

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دعای مطالعه

«اللَّهُمَّ أَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَأَكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ اللَّهُمَّ افْتَحْ عَلَيْنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَأَنْشِزْ عَلَيْنَا خَزَائِنَ عُلُومِكَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»
خدایا، مرا از تاریکی های وهم خارج کن و به نور فهم گرامی ام بدار. خدایا، درهای رحمتت را به روی ما بگشا و خزانه های علومت را بر ما باز کن، به مهربانی ات، ای مهربان ترین مهربانان!

۱. عباس قمی، مفاتیح الجنان، دعای مطالعه.



تقديم به ارواح قدسي ائمه معصومين عليهم السلام، به ويژه مولا و مقتداى زمان، حضرت
بقية الله الاعظم عليه السلام؛ شهداى انقلاب اسلامى و دفاع مقدس؛ مدافعان مظلوم
حرم اهل بيت و زائران آستان ملكوتي امام على بن موسى الرضا عليه السلام!

تفسیر آہ



محمد حسین ملکیان



سروشنامه	: ملکیان، محمدحسین، ۱۳۶۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: تفسیر آه: مجموعه اشعاری درباره زندگی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام / محمدحسین ملکیان: به سفارش معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی.
مشخصات نشر	: مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات اسلامی، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۱۲ ص.
شابک	: رایگان: 7-95-6090-622-978
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: مجموعه اشعاری درباره زندگی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام.
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian poetry -- 20th century
موضوع	: شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Religious poetry, Persian -- 20th century
شناسه افزوده	: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات اسلامی
شناسه افزوده	: Astan Qods Razavi, The Islamic Propagation Department
رده بندی کنگره	: PIR۸۲۲۳
رده بندی دیویی	: ۸۴۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۷,۹۶۶۷



عنوان: تفسیر آه

شاعر: محمدحسین ملکیان

تهیه و تولید: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی

ویراستار محتوایی: زینب سادات حسینی

ویراستار زبانی و صوری: سیده منصوره رضوی و زینب سادات حسینی

ارزیاب علمی: حجت الاسلام والمسلمین جواد محدثی

طراح جلد: سیدحسن موسی زاده

صفحه آرا: محمود بازدار

ناشر: معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی

چاپخانه: مؤسسه فرهنگی قدس

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰

شابک: 7-95-6090-622-978

قیمت: ۷۰۰۰۰ ریال (غیرقابل فروش)

نشانی: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی، بین باب الهادی علیه السلام و

صحن غدیر، مدیریت فرهنگی

صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵ تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۲۵۶۷

سامانه پیامکی دریافت پیشنهادها و انتقادات: ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲



حق چاپ محفوظ است.



۷.....	مقدمه‌ای بدون مقدمه!
۱۰.....	چشم‌روشنی
۱۲.....	پرچم صلح
۱۳.....	سلام
۱۶.....	حرف آخر
۱۷.....	آسمان بلند
۱۹.....	هم برکه، هم دریا
۲۱.....	دیوار حاشا
۲۳.....	قرآن فاطمه
۲۵.....	ظرف غسل
۲۶.....	بیمار و پرستار
۳۰.....	شکاف
۳۲.....	برگ آخر
۳۳.....	ترازو
۳۴.....	کوثر
۳۵.....	یا کریم!
۳۶.....	صلح معنای دیگری دارد
۳۷.....	یک کف دست آب
۳۹.....	ناخدا حسین
۴۱.....	واوایلای لیلا
۴۳.....	بوی سیب
۴۵.....	پهلوان روضه‌خوان‌ها
۴۶.....	عبایش
۴۸.....	روضه سر بسته
۵۲.....	ماه‌رو
۵۳.....	هیئات!





۵۴ نشان حرمه
۵۵ انتخاب
۵۶ صبح صادق
۵۸ «زینب، زینب...!»
۵۹ سر که می‌رسد...
۶۳ از چشم زینب
۶۵ سوغات
۶۷ دو بام و یک هوا
۶۹ گره کور
۷۱ شمس خراسانی
۷۳ ضمانت
۷۴ باب‌الرضا
۷۵ باب‌الجواد
۷۷ مهمان‌پذیر منتخب
۷۸ شاه‌کلید
۷۹ صحن مجاور
۸۳ روضه‌باز
۸۶ کافی نیست
۸۸ همسایه
۹۰ رضاجان
۹۲ عَلم
۹۳ شاه‌راه
۹۸ آینه‌گردان
۱۰۱ پدرِ خاک
۱۰۵ نقطه‌پرگار
۱۰۹ کتابنامه
۱۱۰ مسابقه فرهنگی



مقدمه‌ای بدون مقدمه!



با گذشت یک دهه شاعری و تجربه کردن غالب درونمایه‌های شعری از جمله عاشقانه، مذهبی، اجتماعی، سیاسی، دفاع مقدس و...، اکنون شاید عاشقانه‌هایم مخاطبان زیادی داشته باشند یا سروده‌های اجتماعی‌ام از پنجره صداوسیما و حنجره دوستان هنرمند شنیده بشود. شاید در حوزه ادبیات پایداری و شعر دفاع مقدس به حد کافی چهره شناخته شده‌ای باشم یا سیاست را لااقل در شعر، در برابر دیانت به زانو در آورده باشم و شاید هم نه! هرچند شاید هیچ وقت، هیچ یک از این درونمایه‌ها را برای شاعری کنار نگذارم...

اما از تمام شایدوبایدها که بگذریم، یک نکته را خوب فهمیده‌ام: آنچه به من آبرو بخشید، شعر آیینی بود.

شاعر آیینی از منظر مخاطبان، یک انسان به تمام معناست. شخصیتی است که قبل از شاعری یا از قبل شاعری، به انسان تبدیل شده است: انسانی پاک و زلال، سربلند و سر به زیر، افتاده و دستگیر و...؛ اما دریغ از من! منی که همچنان با شعر، رام نشده‌ام!

کتاب پیش روی شما مخاطب عزیز، قصد دارد به شرط توفیق، بهانه‌ای باشد هرچند کوچک، برای چشیدن جرعه‌ای از دریای بی‌کران معرفت آل‌الله. تفسیر آه می‌خواهد دست‌کم به اندازه یک مصراع، در دلتان جایی برای خود دست و پا کند. با هر سطر دلتان لرزید، در حق همه عزیزانی که در تهیه این کتاب زحمت کشیده‌اند، دعا بفرمایید!



از تمام آنچه نوشته‌ام و خواهید خواند،
در حسرت یک مصرع پرواز بلند است
مجموعهٔ برهم‌زدهٔ بال و پَر من^۱

محمدحسین ملکیان



هرچه از او بنویسیم و بگوییم، کم است
شعر خیلی بشود، نقش‌ونگار حرم است





چشم‌روشنی

پس خدا قرار را به خلقت جهان گذاشت
«حا» و «میم» را در ابتدای داستان گذاشت

هَلْ آتَى عَلِيَّ أَلْ... به چهره‌ی علی نگاه کرد
با علی، هر آنچه را که داشت، در میان گذاشت

با علی، چقدر حرف‌های عاشقانه داشت
سوره‌ای سرود و نام سوره را «دخان» گذاشت

وعدۀ بهشت داد و دید صبر ما کم است
در نجف، بهشت را برای دوستان گذاشت

میزبان... چه میزبان لایقی ست این علی
رزق بچه‌هاش را جلوی میهمان گذاشت!

میهمان... چه میهمان عاشقی ست این علی
چشم‌روشنی لیلۃ‌المبیت، جان گذاشت

چشم‌ها... چه چشم‌های نافذی ست با علی
در عرب، که غیر از او دو تیر در کمان گذاشت؟!



از تنور و آسیاب خانه‌اش خدا گواه
نان اگر درست شد، برای این‌وآن گذاشت

کعبه، ذوالفقار، فرقی سر: خدا به یک شکاف
در مسیر رفت و آمد علی نشان گذاشت

دست معجز پیامبر شکافت ماه را
امتداد آن مسیر را در آسمان گذاشت

اول بهار بود، یاس خانه علی
غنچه زد که گل کند؛ ولی مگر خزان گذاشت؟!





پرچم صلح

گفتند پاسخ «آزنی»، «لَنْ تَرَانِي» است
با او ولی قرار، قراری نهانی است

بیهوده نیست عالم و آدم دچار اوست
در خشم نیز شهره به شیرین زبانی است

زاهدترین خَلق خدا وقت پیروی است
عابدترین خَلق خدا در جوانی است

با اهلِ مهر، دوستی اش جاودانه است
با اهلِ کینه، پیشه او مهربانی است

قرآن او بلیغ تراز هر قصیده‌ای است
آن هم دمی که شغل عرب شعرخوانی است

در دوره‌ای که جنگ جهانی ست کار خلق
قربان او که پرچم صلحش جهانی است!

هفتاد نسلِ من به همین سطر دل خوشیم
سلمان که از پیامبر است، اصفهانی است





خدا گذاشته جبریل را دعاگوی جانش
سلام پاک خدا بر محمد و پدرانش

درود باد بر آن کس که کس در عالم امکان
به درک او نرسیده ست حدّ حدس و گمانش

همان کسی که خدا موقع حساب عمل‌ها
برای بخشش ما خیره می‌شود به دهانش

همان کسی که به نرمی، قدم گذاشت به دنیا
به لرزه آمده اما «مدائن» از هیجانش

همان که مادر من با دعای صد صلواتش
به وقت حادثه، پوشانده جوشنی به جوانش

مقدم است به هر شاعری، مدیحه‌سرایش
تراز ارزش هر مجلسی ست مرثیه‌خوانش

مقدمه‌ست برای کلام، حرف و حدیثش
مقدم است برای کلام، نام گرانش





جهان بهانه خلق محمد است؛ وگرنه
نداشت ارزش بودن، جهان و هرچه در آنش

جهان یتیم کهنسال اوست از دم خلقت
محمد است پدر، خلق نیز طفل دوانش

هرآن که شوکت این نسل را بریده، بخواند
به حکم سوره کوثر بریده باد زبانش!

هرآن که با صلواتی در دکان بگشاید
گشوده است در رزق را به روی دکانش

که صخره کف دریاست، جیره خوار وجودش
و زنده گرمش، کرم کوچکی که میانش

به آن که سنگ به دندان او زده ست، بگوئید
دعا نموده محمد به حال سفره نانش

محمد است چنین و محمد است چنان و
بهانه ای ست برای غزل، چنین و چنانش

چه می شود بنویسم از اعتدال محمد؟
که ناتوان شده سعدی به وصف سرو روانش!





دعا به حال دل مؤمن است طرز نگاهش
کلید قفل دل کافر است طرز بیانش

کسی که هرچه بگویم از او کم است، چه گویم؟
کرامتی ست عیان؛ پس چه حاجتی به بیانش!

سلام من به کجا می‌رسد که هست دمادم
خدا درود فرست و مَلک سلام رسانش





حرف آخر

میان باطل و حق باز هم مجادله شد
گذاشت پا به میان عشق و ختم قائله شد

محمد آمد و اهل کساء را آورد
ورق ورق کتب کفر، برگ باطله شد

محمد آمد و با پنج پاسخ محکم
جواب گوی هزاران هزار مسئله شد

چه دید اُسقف نجران درون انجیلش
که بین راه، پشیمان از این معامله شد

خدا به خلق جهان حرف آخرش را زد
و حرف آخر او آیه مباهله شد



آسمان بلند



فقط کافی ست تا احمد بچرخاند زبانش را
خدا بر خاک می اندازد آنی آسمانش را

گمانش را نکن بشناسی او را، این گمان روزی
مرا برده ست آنجا که نمی کردم گمانش را

محمد را خدا بر عرش برد و بعد از آن برداشت
برای آنکه نااهلی نیاید، نردبانش را^۱

سلیمان عرش زیر پای احمد را اگر می دید
نمی انداخت دیگر زیر پا فرش روانش را

کتاب بسته ای در عالم امکان نخواهی یافت
که قبلاً واً نکرده احمد اُمّی میانش را

سخنرانان عالم لال می مانند از حیرت
اگر او رو کند یک گوشه از فنّ بیانش را

چنان بر حق سخن می گوید و گفتار خوش دارد
که قربان می رود هم دوست، هم دشمن، دهانش را

۱. براساس بیتهی از شاپور تهرانی:

«به دامت نرسد دست کس که جلوه ناز
تورا به بام فلک برد و نردبان برداشت».





کدامین شاه را دیدی گدای او نباشد؟ ها؟!
که با سگ نیز قسمت کرده حتی قرص نان‌ش را

خدا رحمت کند تا هست دنیا، دوستانش را
خدا لعنت کند تا هست عُنْبا، دشمنانش را

دریغ آن دم که زهرا «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا» را
شنید و گریه کرد و نصفه و نیمه اذانش را...





صبح غدیر آمد که برخیزند خلق از خواب
یک عده از بغض علی دیشب خوابیدند

هم برکه، هم دریا

من ماجرا را خوب یادم هست؛ چون کاروان ما جلوتر بود
پیکی رسید و گفت: «برگردید!» دستور، دستور پیغمبر بود

چرخید سرهای شترها مان؛ چون با محمد بود دل هاما
فرمان بری از حرف پیغمبر، با حج برای ما برابر بود

خیل عظیم حج گزاران را گرد درختانی کهن دیدیم
کار بنای سایه بانها با عمار و سلمان و ابوذر بود

زنگ شترها از صدا افتاد، از دشت حتی رد نمی شد باد
راوی به حرف خویش پایان داد؛ یعنی محمد روی منبر بود

﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۱ «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ عَلِيٌّ مَوْلَاهُ...»^۲
بانگ رسایی داشت پیغمبر، هر چند بعضی گوشها کر بود

۱. نک: مانده، ۳.

۲. اشاره به این فرموده پیامبر اکرم ﷺ در غدیر خم: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» (محمد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی، ج ۱، ص ۴۲).





آن‌ها که می‌دیدند، می‌خواندند از چشم پیغمبر مرادش را
آن‌ها که نشنیدند، می‌دیدند در دست او دستِ برادر بود

هم برکه، هم دریا شهادت داد؛ هم طور، هم سینا شهادت داد
حتی شن صحرا شهادت داد، حکم ولایت دست حیدر بود

از خندق و از بدر تا خیبر، تا لحظه آخر که در بستر...
از ابتدا حرف از ولایت بود؛ آری، ولایت حرف آخر بود



دیوار حاشا



به جا آورد پیغمبر تولاً و تبراً را
همین که بین مردم برد بالا دست مولا را

چه دستی بود آن دستی که بالا برد پیغمبر!
همان دستی که خود جا داد در آن، دست زهرا را!

کدامین دست؟ آنکه در هوا چرخاند خیبر را
کدامین دست؟ آنکه روی خاک انداخت بت‌ها را

همان دستی که پشت پا به دنیا زد که نفروشد
به نان گرم و آب سرد دنیا، فیض عُقبا را

همان دستی که میزان کرد شاهین ترازو را
که بالا برد پایین را و پایین برد بالا را

همان دستی که کشف علم و ستر عیب کرد؛ آری
که پیدا کرد پنهان را و پنهان کرد پیدا را

که بالا رفت اگر، با تیغ بالا رفت در میدان
که غالب بود با شمشیر و بی شمشیر، دعوا را





که هر انگشت آن، «گنجینه‌ی الاذکار» و هر بندش
کلیدی بود از یک باغ جنت، اهل تقوا را

که کف بین‌های عالم مانده حیران در خم خطش
که جز شخص محمد، کس نخواند این خط خوانا را

علی را بر جهانی مرتفع آورد پیغمبر
و در واقع گرفت از جمعیت، دیوار حاشا را

و جبریل امین هم بوسه زد روز غدیر خم
به دستانی که روزی عده‌ای بستند آن‌ها را!





قرآن فاطمه

هستی شده‌ست در ازل از آن فاطمه
هستی که نیست در خور ایمان فاطمه

چرخ فلک که مات جلالش من و توایم
دستاس کهنه‌ای ست به دستان فاطمه

آوردن پیام الهی بهانه بود
جبریل بود در طلب نان فاطمه

گفتیم شور عشق کجا یافت می‌شود؟
کردند اشاره‌ای به نمکدان فاطمه

هرگز فقیر نیست، یتیم و اسیر نیست
هرکس که وعده‌ای شده مهمان فاطمه

پیغمبر خدا به علی گفت: فاطمه
جان من است، جان تو و جان فاطمه!

آمد چه تیرها به هوای علی؛ ولی
فوراً کمانه کرد به فرمان فاطمه





وَاللّٰهُ نِیْسَتْ هِیْجِ کَسِیْ جِزْ خُوْدِ عَلِیْ
منظور آیه آیه قرآن فاطمه

با اینکه دست خلق به دامان این علی است
دست خود علی است، به دامان فاطمه

در روزه داری علی و ما تفاوتی است
ماه علی است، صورت پنهان فاطمه!

پیداست بند زندگی این دو محکم است
از وصله های جامه ارزان فاطمه

کشورگشاست، کارگشا نیست تیغ زور
ایرانیان شدند مسلمان فاطمه

در عاقبت، مراجع دین تازه می شوند
شاگرد کودکان دبستان فاطمه

ما را نظر به لطف نه چندان غیر نیست
ما را بس است لطف دوچندان فاطمه

لطفی کن ای خدا که بگوئیم روز حشر
پاسخ به ﴿هَلْ آتَىٰ عَلَی الْإِنْسَانِ﴾ فاطمه!





ظرفِ غسل

به غیر عشق علی، پس زدیم هر هوسی را
فقط نه ما که علی محو خویش کرده بسی را

برای مدح علی، شعر دست و پا زده عمری
چراکه ظرف غسل نفله می کند مگسی را

اگر که ذکر علی دم به دم نبود در عالم
نبود هیچ امیدی به بازدم نفسی را

ندوخته ست یقین چشم بر ردای خلافت
کسی که وصله نماید لباس مندرسی را

فقیر، آن که نخورده ست آب ودانه ای از او
اسیر، آن که رها می کند چنین قفسی را

گناهکارترین و امیدوارترینیم
ببین گماشته بر ما خدا چه دادرسی را!

به کوفیان حرجی نیست؛ چون که مسجدشان هم
به جز علی، نشکسته نماز هیچ کسی را





بیمار و پرستار

دم به دم فاطمه با هر قدمش گفت: «علی»
چه مبارک قدمی و چه مبارک غزلی!

همه گفتند: «عَلَيْ بَشْرٌ كَيْفَ بَشْرٍ»
و علی گفت که «زَهْرًا بَشْرٌ كُفُوٌ عَلِيٍّ!»

کیست زهرا؟ همه گفتند: همانند علی ست
و علی کیست؟ همانی که ندارد بدلی

به خدا گفت: هوادار علی تا ابدم
و خدا گفت: هوادار علی از ازل

گفت آهت به دل سنگ اثر خواهد کرد
که نماند پس از این لات و عُزْی و هُبْلِی

بعد هر ذکرِ دعا، فاطمه نجوا می کرد:
«يَعْلِيَّ يَعْليَّ يَعْليَّ يَعْليَّ!»

عصمت فاطمه یک سوره پراز تأویل است
پردهٔ خانه اش از بال و پَر جبریل است





می بَرَد جامهٔ نور را به گدا بسپارد
از همین پیرهن کهنه رضایت دارد

از پس پرده، ببین دست کریمش پیداست
سادگی پهن شده روی گلیمش، پیداست

سایه‌ای خم شده و دست به پهلو زده است
سایه این خانهٔ کوچک را جارو زده است

کیست او؟ نیست کسی در دو جهان ماندش
ابر و باد و مه و خورشید و فلک دربندش

ریسمانی که به پای همه بسته است زمین
پیش او سست تر است از نخ گردنبندش

آدمی بندگی آموخت اگر از پدرش
عالم آزادی آموخته از فرزندش

در توحید دری بود که در آتش سوخت
در تزویر دری بود که حیدر گنَدش

کار مولا شده بر چهرهٔ او زل بزند
که مگر باز شود باز گل لبخندش





نور با آینه وقتی که مقابل باشد
ذره کوچک تر از آن است که حائل باشد

نور زهر است و آینه علی؛ ذره کجاست؟!
که در این بین فقط عاطل و باطل باشد!

برترین خلقت دنیا است، عجب نیست اگر
که علی نیز به زهر متوسل باشد

رو به قبله ست همه عمر، خدا می داند
قبله بایست به سمتش متمایل باشد

اگر این طرز نماز است که او می خواند
ترس دارم که نماز همه باطل باشد

دل محال است؛ ولی عقل دلش می خواهد
بین زهر و خدا فاصله قائل باشد

فعل اگر چرخش و دسداس اگر مفعول است
قید عشق است، اگر فاطمه فاعل باشد

یک نفر آمده در را به لگد می کوبد
پشت در، باز هم ای کاش که سائل باشد





نیم‌رخ می‌شود، انگار علی آمده است
ماه، دیگر به دلش نیست که کامل باشد

مانده در دستِ که راوی بگذارد مرهم
بس که بیمار و پرستار شبیه‌اند به هم!





شکاف

شکاف آیا دلیلش چیست وقتی خانه در دارد؟!
کسی باید که از این راز کعبه پرده بردارد

به دنبال چه می‌گردند گرد کعبه حاجی‌ها؟
به غیر از آنچه دیدم در نجف، چیزی مگر دارد؟!

بیا و سنگ حیدر را بزن بر سینه، ای حاجی
که والله از حَجْر بوسی، ثوابی بیشتر دارد

بیا! هرکس علی را دیده باشد، کعبه را دیده
شکافی بر تن کعبه ست که مولا به سر دارد

لباس کعبه را هر سال بگیرم نو کنند، اما
لباس نو به زخم کهنه او کی اثر دارد؟!

دهان کعبه را بایست هم با نقره می‌بستند
که از اسرار صاحب‌خانه و مهمان خبر دارد

چه بدبخت است آن قومی که «شَقُّ الكعبه» را دیده
و از پیغمبرِ خود خواهش «شَقُّ القمر» دارد!





علی را این‌وآن، نونِ «لنا»^۱ خواندند و فهمیدم
چرا مولا همیشه با خودش تیغ دو سر دارد

۱. مَثَلی است در میان عرب، کنایه از شخصی که بین دو بلندقدتر از خود قرار گرفته است، مثل دندانۀ
حرف «نون» میان حروف «لام» و «الف» در واژه «لنا».





برگ آخر

فلک امشب نشان داده‌ست روی دیگر خود را
که پس می‌گیرد از خلق جهان، پیغمبر خود را

محمد آخرین برگ نبوت بود از این دفتر
خدا می‌بندد از این لحظه، دیگر دفتر خود را

فلک می‌ریزد امشب بر سر خود، خاک عالم را
مَلک بر اشک چشمش می‌کشد بال و پر خود را

یکی ﴿إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ روی لبش جاری‌ست
یکی با گریه می‌گیرد سر زانو، سر خود را

تمام عمر رو به قبله بود و حال می‌خواهد
بچرخاند به سمت قبله، حتی بستر خود را

بزرگان گرد او هستند و می‌چرخد سرش سمتی
که تنها و به‌تنهایی ببیند حیدر خود را

علی ماند و پی‌کاری همه رفتند، پیغمبر
به‌دوش این‌وآن گذاشت، حتی پیکر خود را





ترازو

کسی دکان نگشوده‌ست بی‌جواز علی
که رزق هیچ‌کسی نیست بی‌نیاز علی

خدا به داد ترازوی این‌وآن برسد
اگر حساب بسنجند با تراز علی!

جهان سؤال بزرگی‌ست، کشف خواهد شد
اگر که چاه بگوید چه بود راز علی

گره به کار خود انداختی طناب! چرا؟
چه خواستی که نداده‌ست دستِ باز علی؟!

بپرس از آن‌که دو دستی غلاف را چسبید
چه دیده از دو دم تیغ یک‌ه‌تاز علی؟!

به کوفه نیست امیدی که مسجدش نشکست
نماز هیچ‌کسی را به‌جز نماز علی





کوثر

یکه بود و بی حریف، این شد که لشکر باب شد
لشکری را کُشت، جنگ نابرابر باب شد

تیغ برکف، با نقابی از دل لشکر گذشت
در عرب، تشبیه ابروها به خنجر باب شد

هیبتش را چون مؤذن داخل محراب دید
ابتدای هر اذان «اللَّهُ أَكْبَرُ» باب شد

شیعیان توحیدشان را در ولایت یافتند
در نماز این شد که بعد از «حمد»، «کوثر» باب شد

اصلاً از وقتی که فهمیدیم کوثر با علی ست
ختم قرآن بین ما از جزء آخر باب شد

گفت پیغمبر: «أَنَا عَلِمْتُ عَلِيِّ بِأَبْهَاءِ»^۱
در مدینه ناگهان سوزاندن در باب شد!

هرچه را شد، باب کردند؛ آخرش اما چه شد؟
آخرش حیدر امیرالمؤمنین، ارباب شد!

۱. نک: محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، امالی الصدوق، ص ۲۴۵.



یا کریم!

برکت نان به خاطر حسن است: شاطران از قدیم می گویند
تاجران بزرگ صبح به صبح، زیر لب «یا کریم» می گویند

سائل از شرمِ درزدن بیگانه، خادم از خاکِ روبیِ درگاه
بی نیازند، من نمی گویم: آفتاب و نسیم می گویند

نه دری داری و نه دریانی، نه پسِ هفت پرده پنهانی
زائران حاجتی اگر دارند، به خودت مستقیم می گویند

مرقد ساده تماشایی! باتمام وجود، تنهایی!
از تو با این وجود، می ترسند: نرده های ضخیم می گویند!

خواستی تا به خاطر زهرا، نگذارند خلق یا اینجا
پس تو هم یک مدافع حرمی: عقل های سلیم می گویند!





صلح معنای دیگری دارد

صلح وقتی به معنی صلح است که پذیرنده سنگری دارد
و اگر صلح را قبول نکرد، پشت گرمی به لشکری دارد

و اگر پرچم سفید نداشت یا به یاران خود امید نداشت
سر به زانوی غم اگر که گذاشت، دامن مهر مادری دارد

دامن مادری اگر که نداشت، چاره دیگری اگر که نداشت
باز در اوج بی‌کسی‌هایش، سر در آغوش همسری دارد

سنگری نیست، لشکری هم نیست، چند وقتی ست مادری هم نیست
پشت این مرد، ظاهراً خالی ست: نه... که در پشت خنجری دارد!

همه درها به روی او بسته، همه درها به روی او بسته
همه درها به روی او...؛ اما همچنان رو به غم، دری دارد

زنی آمد میان بیت نشست، کاسه زهر را گرفت به دست
به خیالش که خانه تاریخ، شیشه‌های مشجری دارد

هرچه گشتم میان باطل و حق، هیچ حرفی به غیر جنگ نبود
ای لغت‌نامه‌ها، قبول کنید: صلح معنای دیگری دارد!





یک کف دست آب

چقدر ریخته هر گوشه و کنار، غم اینجا
نشسته روی دو زانو، امام هر قدم اینجا

ندا رسید که باز این چه شورش است در عالم؟
خبر رسید به آل علی شده ستم اینجا

درست پای همین نخل راست قامت رعنا
امام بر سر نعش کسی شده ست خم اینجا

همان که بر لب این رود، شسته از تن خود دست
نخورده یک کف دست آب، اگر چه دست کم اینجا

سرش هنوز به این سمت مانده، این سوی میدان
اگر غلط نکنم، خورده بر زمین علم اینجا

نمانده فاصله‌ای در میان این دو برادر
اگر چه یک حرم آنجا، اگر چه یک حرم اینجا!

چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است دوباره
که باز، سینه زنان، محتشم گرفته دم اینجا؟!!





عزای اشرف اولاد آدم است، دریغا!
همیشه قصه ما ختم می شود به همین جا

اگر که فرشچیان طرح خود کند تن او را
هزار مرتبه بایست بشکند قلم اینجا

که بند آمده در وصف بندبند تن او
زبان قاصر ترکیب بند محتشم اینجا





ناخدا حسین

دم مرگش به چشم خود دیدم
پدرم با سه «یا حسین» چه کرد

کمرم را شکست داغ پدر
داغ فرزند با حسین چه کرد؟!

بعد عباس، هیچ کس پرسید
با غم بچه‌ها حسین چه کرد؟!

آن همه درد را چه کرد حسین؟!
آن همه درد را حسین چه کرد؟!

سرازن جدا، حسین چه دید؟!
تن بی دست و پا، حسین چه کرد؟!

از بلندای تلّ زینبیه
زینب آن روز، تا حسین چه کرد؟!

با حسین، آه، کربلا بد کرد!
آه، با کربلا حسین چه کرد؟!





بین گودال هم دعامان کرد
با همان یک دعا حسین چه کرد!

با غریقان، بدون آب ببین
کشتی ناخدا حسین چه کرد!





واویلا لیلا

«اللَّهُ أَكْبَرُ» بر قد و بالای اکبر!
دیگر نخواهد شد کسی همتای اکبر

او «أَشْجَعُ النَّاسِ» است؛ یعنی باز می‌گشت
می‌رفت اگر هرکس به میدان جای اکبر

او «أَشْبَهُ النَّاسِ» است؛ یعنی مات می‌کرد
هر دیده‌ای را چهرهٔ زیبای اکبر

«لَا يُؤْتِرُ الدُّنْيَا عَلَيَّ دِينَهُ»^۱ که دارد
حال و هوای دیگری دنیای اکبر

«مَنْ لَا يَبِيعُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ»^۲ به جز او؟
الحق که شکی نیست در تقوای اکبر!

هر کینه‌ای در سینه پنهان داشت کوفه
امروز، یکجا می‌گذارد پای اکبر

این اکبر لیلاست، واویلا لیلا!
با کوفیان تنه‌است، واویلا اکبر!

۱. (دنیا را بر دینش ترجیح نداد) (نک: محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۳۱۶).
۲. (چه کسی حق را به باطل نفروخت؟) (نک: محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۳۱۶).





این «ارباباً ارباباً» اکبر لیلاست، پیداست
از گریه پنهانی لیلای اکبر

گفتند راوی‌ها حسین آن روز می‌گفت:
لطفی ندارد زندگی منهای اکبر!





بوی سیب

از جنس حیدر است رجزها که از بر است
با «یا علی» همیشه دهانش معطر است

در وصف او کتاب فراوان نوشته‌اند
دیگر نوشته‌اند که این مرد، دیگر است

در آسیاب کوفه نکرده‌ست مو سفید
او پیر پای منبرِ اولاد حیدر است

بر دست اگر که نیزه بگیرند، سربلند
در دست اگر که تیغ بگیرند، او سراسر است

با سنگ و تیر و نیزه و شمشیر آمدند
حق داشتند، جبهه‌شان نابرابر است!

تیغ از غلاف خویش اگر در بیاورد
تنها خودش به منزلهٔ چند لشکر است

با تیغ در غلاف، به میدان قدم گذاشت
گفت آن که پای پس کشد، از مرد کمتر است





حاشا نفس نفس بزند پیر کارزار!
این‌ها نفس نفس که نه، ذکر مکر است

وقتی حبیب روی دو زانوی خود نشست
دیدند شیر معرکه دیگر کبوتر است

وقتی حبیب روی دو زانوی خود نشست
وحشت نکرد از اینکه سرش پای خنجر است

وقتی حبیب روی دو زانوی خود نشست
معلوم بود فکر لب خشک اصغر است

وقتی حبیب روی دو زانوی خود نشست
پیچید بوی سیب... و این، بیت آخر است





پهلوانِ روضه‌خوان‌ها

پیر این میخانه مست است، از جوان‌ها بیشتر
با همه مستی‌ش، هشیار است از آن‌ها بیشتر

بُرده سهم از استکانِ سرپر آب حیات
استکانش از تمام استکان‌ها بیشتر

بیشتر در زندگی نام علی را برده است
این چنین مانده‌ست نامش بر زبان‌ها بیشتر

بر زبان چرخاند نامش را، دهان‌ها باز شد
تیغ برکف چرخ زد، وا شد دهان‌ها بیشتر

هرچه او شمشیر را چرخاند، آن‌ها نیزه را
هرچه کمتر قامتش خم شد، کمان‌ها بیشتر

می‌شناسندش تمام پهلوان‌های جهان
می‌شناسندش دریغا روضه‌خوان‌ها بیشتر!





قبایش

چه سخت بود درونِ رکابِ بردنِ پایش
برای او نه، برای پدر که کرد دعایش

همان که از پسرش دل برید، در دلش اما
به وقت بدرقه می خواند ﴿اِنَّ يَكَادُ﴾^۱ برایش

همان که نعرهٔ او پاره کرد گوش فلک را
همان که بر سر نعلش پسر گرفت صدایش

آهای لشکر شامی! از اعتقاد شماها
خدا گواه که محکم تر است بند قبایش

خدا گواه که صد چاک خورده بر تنش؛ اما
هنوز فکر قیام است با تمام قوایش

خدا گواه که کوتاهی است شناسیدش
خدا گواه که طولانی است نافله هایش

آهای داغ جوان دیده‌ها! چگونه نگریم؟
گلی که دست شما داده‌ام، چه مانده به جایش؟!





به گریه گفت پدر: «هُؤْلَاءُ بَضْعَةٌ مِنِّي»^۱
و پاره تن خود را گذاشت بین عبايش

به پاست در همه عالم، هنوز گرد نبردش
نشسته اند ملائک هنوز هم به عزایش

شباهتش به پیمبر روایتی ست مکرر
چه تیرها که نیامد از این جهت به هوایش!

۱. این‌ها پاره‌های وجود من‌اند.





روضه سربسته

بیماری او علت گرمای تنش نیست
دل‌تنگ نبرد است، توان در بدنش نیست

می‌سوزد از این داغ که یک مرد مانده‌ست
مانده‌ست؛ ولی قدرت برخاستنش نیست

می‌سوزد از این رو که تن مانده به گودال
از اهل کسا است؛ ولی پیرهنش نیست!

می‌سوزد از این درد که با هموطنانش
هر گوشه دنیا برود، در وطنش نیست

ای وای! اگر دم بزند، لب بگشاید
حتی دم شمشیر، جواب سخنش نیست!

بیرون زده از خیمه و دل‌تنگ نبرد است
لب‌هاش چه خشک است، بر و زُوش چه زرد است!

بیرون زده از خیمه چه نوری، چه امامی
بیرون زده در روز، عجب ماه تمامی!





می‌آید و در راه «قیاماً و قُوداً»
گامی به زمین خورده و برخاسته گامی

می‌آید و پیشانی او صبح، چه صبحی!
می‌آید و پیش نظرش شام... چه شامی!

شمشیر به دست آمده لبیک بگوید
بی‌آنکه بگوید پدر از جنگ، کلامی

او تشنهٔ سیب است: چه سببی، چه نصیبی!
این بوی حبیب است: چه عطری، چه مشامی!

یک مرد به جا مانده، چه آغاز غریبی!
یک مرد به جا مانده، عجب حُسن ختامی!

دل‌ها همه هستند اسیرش، چه اسیری!
شاهان همه هستند فقیرش، چه امیری!

با تشنه لبان دم‌زدن از آب، عذاب است
شرمنده‌ام از رویت اگر قافیه آب است!

شرمنده‌ام از روی تو، تنها نه فقط من
از شرم تو بر صورت خورشید، نقاب است!



زینب سر بالین تو با گریه نشسته
تَرکردن پیشانی بیمار، ثواب است

در خیمه، برای عطشت نیست جوابی
از خیمه که بیرون بروی، تیر جواب است

درد تو به تشریح، مضامین مقاتل
آه تو به تفسیر، خودش چند کتاب است

چشمان تو بسته‌ست، عجب روضه بازی
با تربت گودال که سرگرم نمازی!

ای هر سخنت، هر عملت، آیه قرآن!
ای کوثر جاری شده در سوره انسان!

ای لرزش اندام تو هنگام عبادت
یعنی که قوی آمده‌ای بر سر پیمان!

هر سجده تو یک شب یلدای خلاق
هر ذکر تو یک سنگ به پیشانی شیطان

در گودی و برنیزه و در طشت چه دیدی
ای موی تو هر سال در این ماه، پریشان؟!





بر پشت شتر، در غل و زنجیر چه دیدی
ای بی‌سروسامان شده سربه‌گریبان؟!

در قصر چه کردند؟ چه دیدی؟ چه شنیدی
ای روضه سربسته در این مصرع عریان؟!

افتاده‌ای از پشت شتر؟ از غم سرها؟
با نیزه رسیده‌ست به این شهر، خبرها!





ماهرو

ماه‌روی و سبزپوش و چیره‌دست و موکمند
هرچه گشتم، پاک‌بازانی شبیه او کم‌اند

«أَشْبَهُ النَّاسِ» است اکبر، شاهد این ادعا
قرصِ صورت، نورِ پیشانی، خمِ ابرو، کم‌اند؟!

نیمی از لشکر، پیمبر را زیارت کرده‌اند
منکران این شباهت‌های خلق و خو کم‌اند

دست او دارد نمک، بازوش تیغ آبدار
بی‌نصیبان از خم آن دست و آن بازو کم‌اند

قبضِ روح از کارهای قبضه شمشیر اوست
رفته هرسو، لشکر این زیاد آن سو کم‌اند

عاشقان وصف قرص روی او کم نیستند
عارفان شرح پیچ‌وتاب آن گیسو کم‌اند

می‌شد از اسمش بفهمی «إِزْبَاءُ إِزْبَاءً» می‌شود
دشمنان او زیاد و دوستان او کم‌اند



هیئات!

او تک و تنهاست، دشمن سر نمی افتد چرا؟!
با علی اکبر کسی پس در نمی افتد چرا؟!

أَشْبَهُ النَّاسِيَّ كَمَا مَيَّ غَوَيْنِدْ مَرْدَم، آمده ست
هیچ کس پس یاد پیغمبر نمی افتد چرا؟!

کینه دارند از علی، می داند اکبر هم؛ ولی
از دهانش ذکر «یا حیدر» نمی افتد چرا؟!

در دلیری، در جوانمردی اش، اگر تردید هست
«إِزْحَم... إِزْحَم» از لب لشکر نمی افتد چرا؟!

هم عطش دارد، هم از سر تا به پایش خونی است
لرزه بر آن قامت و پیکر نمی افتد چرا؟!

تشنه برگشت و حسین از دیدن او جان گرفت
راه او بر خیمه ها دیگر نمی افتد چرا؟!

هرکه آمد ضربتی بر پیکرش زد، رد که شد
گفت: هیئات! این علی اکبر نمی افتد چرا؟!

کوه هم باشد، کمر خم می کند از بار داغ
فکر می کردی حسین آخر نمی افتد؟ چرا!





نشان حرمله

چگونه از پدرش انتظار داشته باشد
اگر که لب به لبِ خشک او گذاشته باشد؟

چگونه آب بخواهد از آن سپاه که دشمن
برای یک‌یکشان لشکری گماشته باشد؟

ببین چه می‌کشد آن باغبان که غنچه خود را
کنار آب و در افسوس آب کاشته باشد

حسین دید جهان نیست جای شعر بلندش
مگر که با قلم کوچکش نگاشته باشد

نشان حرمله قلب حسین بود از اول
گمان کنم اصغر، سرگرو گذاشته باشد!



انتخاب

قبول دارم در کربلا صواب نکردم
ملامتم نکن! آغوش را جواب نکردم

همه توان خودش را گذاشت حرمله؛ اما
خدا گواه، به سمت علی شتاب نکردم!

به زهر، کام مرا تلخ کرد حرمله؛ اما
هوای بوسه بر آن شیشه‌ی گلاب نکردم

هزار بار، مرا سمت مَشک آب فرستاد
ولی به حضرت عباس، فکر آب نکردم!

دو راه داشتم: اصغر، حسین... ساده بگویم
که چشم بستم و از این دو، انتخاب نکردم

به تیره‌بختی من تیر نیست در همه عالم
که هیچ کار برای دل رباب نکردم!





صیغ صادق

آن صبح‌رو که مطلع شعرم جبین اوست
موسی به دین اوست و عیسی به دین اوست

هر حلقه حلقه حلقه آن گیسوی شبش
آورده است سلسله‌ای را به مذهبش

پیچیدگی زلفش حل المسائل است
با عقل و عشق، نیم‌نگاهش معادل است

زانو زده‌ست منطق و عرفان، برابرش
حکمت نشانده فلسفه را پای منبرش

استاد حل مسئله با غمزه می‌شود
درددلش دعای ابوحمزه می‌شود

هرکس که دیده جذبه او را، موافق است
بهلول مبتلا به جنون نیست، عاشق است

از عطر او بهار گرفته‌ست شمه‌ای
شیخ الاثمه است و چه شیخ الاثمه‌ای!





از هرچه داشته، سر پیمان گذاشته
از جان گذشته‌ای ست که از جان گذاشته

آتش زدند پشت در او که سال‌ها
پشت در تمامی‌شان نان گذاشته

آن قدر صادق است که از رزق بچه‌هاش
برداشته، برای یتیمان گذاشته

حق گفته‌ام اگر که بگویم پیامبر است
از خود، به ارث بس که مسلمان گذاشته

هر مجتهد که دست به دامان او شده
در اجتهاد، دست به قرآن گذاشته^۱

دشمن اگر که ترس ندارد از او، چرا
این قدر در بقیع، نگهبان گذاشته؟!

آن قدر ساده است حریمش که فاخته
از شش جهت، امام ششم را شناخته

۱. اشاره به این مهم که مددگرفتن از اهل بیت علیهم‌السلام استمداد از قرآن است.





«زینب، زینب...!»

تو بی‌تابی و این را پیچ‌وتاب جاده می‌فهمد
سر بر نی، تن در قتلگاه افتاده می‌فهمد

تو مظلومی و این را مادرت در سجده می‌گوید
و حرف مادرت را تربت سجاده می‌فهمد

تو تنهایی و امضاها‌ی پای نامه می‌گوید
و این را هرکه دعوت نامه نفرستاده می‌فهمد

تو آرامی و این آرامش پیدای پنهان را
فقط طفلی که دستش را به دستت داده می‌فهمد

تو بی‌تابی، تو مظلومی، تو تنهایی، تو آرامی
تو را اما که با این شرح حال ساده می‌فهمد؟!

تو «زینب زینب» یک لهجه بی‌غل و غش هستی
تو اوج نوحه‌ای! این را مؤذن زاده می‌فهمد!





سَرکه می‌رسد...

روضه تمام و اشک ناتمام، زینب است
داغ‌دار هر دوازده امام، زینب است

طوس، جمکران، بقیع، کاظمین، سامرا
کربلا، نجف، مدینه، مکه، شام، زینب است

دشمن آنچه داشت را گذاشت پای فتح شام
چون برای شیعه پرچم قیام، زینب است

راه مکه بسته، ما که حج نرفته نیستیم!
کعبه‌مان حسین و مسجدالحرام، زینب است

دسته‌دسته حاجیان به مکه می‌روند و ما
می‌روییم شام: رمز انتقام «زینب» است

مشعرالحرام یک مدافع حرم، حرم
ذکر دائم و قوف او «سلام زینب» است

زخم پشت زخم، پشت زخم، خورده‌ایم و شکر
التیام، التیام، التیام، زینب است



اهتزاز پرچم حسینی ات عَلی الدوام
«یا سلالَةُ الولاية»، «یا شریکَةُ الامام»!

هرچه خطبه خوانده و نخوانده حیدر، از بر است
در فصاحت و بلاغه، با علی برابر است

زینب از پیام آوران کربلاست، نه!
طبق گفته‌های راویان، خودش پیامبر است

می‌شود عوض کند عطای او، دعای او
آنچه را مقرر است و آنچه را مقدر است

بس که اهل خانه آشنای دردِ غربت‌اند
در مقام دختر است و خواهر است و مادر است

شاعرم، عصای دست من مبالغه‌ست و باز
آنچه هست، از آنچه وصف می‌کنم، فزون‌تر است

عقل کاملی و عقل مانده از تو در عجب
«یا عقيلة النبوة»، «یا عقيلة العرب»!

زینتی؛ ولی ندیده چشم این‌وآن تو را
جز به چشم دل ندیده‌اند عاشقان تو را





راویان تو را قیاس کرده‌اند با علی
چون نمی‌شود بیاورند در بیان، تو را

گفته‌تو گفته‌علی‌ست؛ چون علی گرفت
لقمه از دهانش و گذاشت در دهان تو را

بی‌کس این چنین که آمدی به چشم، نیستی
دسته‌ای مَلک گرفته‌اند در میان، تو را

خطبه‌ای بخوان، دوباره زنده می‌شود علی
«یا وَلِیدَةُ الفصاحه»، «یا وَلِیدَةُ الولی»!

سَر که می‌رسد، به شامیان خبر که می‌رسد
سنگ می‌زند به اهل بیت، هر که می‌رسد

رسم خاندان مصطفی‌ست، نسل پشت نسل
ارث دردِ غربت است، از پدر که می‌رسد

ارث مادری شکسته، مثل بغض در گلو
قصه سوزناک می‌شود به در که می‌رسد

مادر است و غصه‌ای که بُرد با خودش به خاک
زینب است و غصه‌های بیشتر که می‌رسد





زینب است و دستمال اشک بر سر علی
زینب است و بی پدر شدن، سحر که می‌رسد

زینب است و التیام زخم مجتبی؛ ولی
زخم را چه مرهمی ست تا جگر که می‌رسد؟!

تاب دوری حسین را ندارد! از کجاست
طاقتی که سر نمی‌رود، به سر که می‌رسد؟!

زینبی و خواهر برادران بی کفن
«یا شَرِیکَهُ الْحُسَین» و «یا شَفِیقَهُ الْحَسَن»!





از چشم زینب

با سری بر نی، دلی پر خون، سفر آغاز شد
این سفر با کوله‌باری مختصر آغاز شد

کر بلا اما برای زینب از این پیش‌تر
از شکاف فرق خونین پدر آغاز شد

کر بلا شاید که با تیری به تابوت حسن
کر بلا شاید که با خون جگر آغاز شد

خیمه‌ای که سوخت، زینب را به حیرت وا نداشت
کر بلا از شعله‌های پشت در آغاز شد

کر بلا را دیده‌ای از چشم زینب؟ معجزه‌ست!
وَه! چه اعجازی که با شَقِّ القمر آغاز شد!

اربعین، زینب مجال گریه بر این داغ یافت
پس محرم تازه در ماه صفر آغاز شد

کر بلا با داغ هفتاد و دو تن پایان گرفت
کر بلا ی دیگری با یک نفر آغاز شد





هر که می‌گوید سرآغاز و سرانجامش چه شد
ساده می‌گوییم که سرانجام و سرآغاز شد!





سوغات

آن صحن که بین الحرمین عتبات است
در اصل، همان عرشه کشتی نجات است

دریاب مرا نور چراغ سر گنبد!
تو نور علی نوری و عالم ظلمات است

آن قدر که جان بخشی و آن قدر که جان سوز
پاپوسی هرسال تو محیا و ممات است

هر نوحه زوّار، مضامین لُهوف است
هر ناله زوّار، دعای عرفات است

هر آبله در راه تو یک پله عرش است
هر قطره پُرشور عرق، آب حیات است

در راه حرم، خوردن و خوابیدن زوّار
از منظر صاحب نظران، صوم و صلاة است

سوغات من اشک است برای تو و افسوس
نام تو در این شهر، «قَتِیلُ العَبْرَات» است





گفتم غزلی تازه بخوانم، چه بخوانم؟
دل چسب‌ترین زمزمه اینجا صلوات است!





دو بام و یک هوا

ای سمت خود کشانده خواص و عوام را
دریاب این سپاه پیاده نظام را!

با هر عمود، رو به تو تجدید می‌کنم
مثل وضو، به نیت قُرب، احترام را

هرکس سلام داد تو را در سفر، گرفت
در موکب نخست، جواب سلام را

از دست خادمان تو نوشید هرکه چای
یکجا چشید لذت شُرب مُدام را

یک بام داشت با دو هوا در مَثَل؛ ولی
حالا هوایی است کبوتر دو بام را

گفتم که: «السَّلَامُ عَلَی مَنْ نَکَثَهُ...»^۱ برد
اشکِ علی‌الدوام، قَوام کلام را

۱. (سلام بر کسی که فرشتگان آسمان بر او گریستند...) (نک: محمدبن‌جعفر مشهدی حائری (ابن‌مشهدی)، المزار الکبیر، ص ۴۹۸، عبارتی از زیارت ناحیه مقدسه).





«ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش»^۱
ما قابلیم نوکری این امام را

پای پیاده آمدم و روی من سیاه!
پای برهنه نیستم این چند گام را

با دستِ خالی آمدم و روی من سیاه!
چیزی نبود قابلِ عرض این مقام را

مصراع آخر است، رسیدیم کربلا
باید چه کرد این همه حُسن ختام را؟!۱

۱. مصراعِی از حافظ شیرازی.



گره کور

اگر که راز تو درد است، مرهمی داریم
اگر که درد تو راز است، محرمی داریم

اگر زدی گره کور بر دخیل بزن
که با امام رضا عهد محکمی داریم

مسیر خانه ما گم نمی شود هرگز
که روی گنبد خورشید، پرچمی داریم

برای عالم و آدم تصورش سخت است
که ما به وقت زیارت چه عالمی داریم!

جهان ندیده که قد خم کنیم یا سر کج
در این حریم، سری کج، قد خمی داریم

خود امام، امام جماعت حرم است
نگاه کن چه صفوف منظمی داریم!

شفیع ماست همین اشک ها به هر گونه
خدا قبول کند، گونه نمی داریم





شهید هست رضا، دور از وطن هم هست
در انتهای صفر، پس محرمی داریم

شنیده‌ام غم ما را سه بار تسکین است
هزار مرتبه شکر خدا! غمی داریم

هزار سال، به فرضی محال، عمر کنیم
برای نوکری اش فرصت کمی داریم





شمس خراسانی

گریه‌ام در حرم از روی پریشانی نیست
که پریشانی از آداب مسلمانی نیست

در طواف‌اند چنان موج کبوترهایت
که در این سلسله، انگار پریشانی نیست

عربی آمده پابوس تو و می‌دانم
همه حسرتش این است که ایرانی نیست

دست خالی‌ست کسی که به حرم می‌آید
دم در، هیچ نیازی به نگهبانی نیست!

در معطل شدن و دست‌رساندن به ضریح
لذتی هست که در سجده طولانی نیست

شمس تبریز، مراد دل مولاناهاست
در دل ما که به جز شمس خراسانی نیست

روی هر پله صحن تو نشستم، گفتم
چیست این سنگ، اگر تخت سلیمانی نیست؟!





گریه کردم که بدانند همه، از من و تو
هیچ یک اهل نظر بازی پنهانی نیست

حاجتی دارم و ناگفته بماند بهتر
چون که روی طلب آنچه تو می دانی، نیست





ضمانت

قدم گذاشت درون حرم، سلام نکرد
ضریح را جلویش دید، احترام نکرد

علی‌الخصوص به دورویِ ضریح نرفت
توجهی به تکاپوی خاص و عام نکرد

و پا فراتر از این‌ها گذاشت: وقت نماز
نشست روی زمین، با همه قیام نکرد

و در زمان عبور از درِ خروجیِ صحن
نگاه هم طرف گنبد امام نکرد

ولی امام ضمانت، از آهوی تنها
به این نگاه که وحشی‌ست یا که رام، نکرد!





باب الرضا

﴿أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ...﴾ در باز شد
از میان جمعیت، راهی به این سر باز شد

در حرم سهل است، حتی در دل میدان مین
هر زمان که «یا رضا» گفتیم، معبر باز شد

اولِ نامش که آمد بر زبانم، سوختم
در دلم بالِ صدودّه تا کبوتر باز شد

از صدای گریهٔ زن‌ها یکی واضح‌تر است
خوش به حالش! بعد عمری، بغضِ مادر باز شد

دار قالی... پنجره فولاد... مادر سال‌ها
بس که روی هم گره زد، بختِ خواهر باز شد

نانِ حضرت، آبِ سقاخانه، اشکی پرنمک
سفرهٔ یک شعر آئینی دیگر باز شد

مادر از باب الرضا رد شد، به من رو کرد و گفت:
بچه که بودی، زبانت پشت این در باز شد



باب الجواد

جهان را می‌شناسد، لحظه غمگین و شادش را
از این رو سخت در آغوش می‌گیرد جوادش را

پسر مثل پدر می‌خندد؛ این یعنی که از حالا
میان این دو، قسمت می‌کند دشمن عنادش را

جهان از نعد عیسی، اولین بار است با حیرت
درون قالب یک طفل می‌یابد مرادش را!

چه طفلی؟ طفل معصومی که پیردیر را حتی
هوایی می‌کند از نو بسازد اعتقادش را

چه ذکری بر زبان دارد؟ چه رازی در بیان دارد
که هر عالم به این معیار می‌سنجد سوادش را؟!

قدم آهسته بر می‌دارد و پیوسته تا منزل
که راه مستقیم از او بجوید امتدادش را

به جای کاظمین، امسال هم راهی شدم مشهد
نشد تا سرمه چشمم کنم خاک بلادش را





بهشت است این حرم از هر دری وارد شوی، شاعر!
ولی من دوست دارم بیشتر باب الجوادش را





مهمان پذیر منتخب

تنها پدر نبود که کارش کساد بود
مثل پدر به قول خود او زیاد بود

یک عمر، در بساطش اگر آه هم نداشت
آنچه همیشه داشت پدر، اعتقاد بود

اذن دخول ما دم در طول می کشید
او زود می رسید حرم: بی سواد بود

اصلاً به هر دری پدر ما دخیل بست
دل بستن مرید به «باب المراد» بود

مهمان پذیر منتخب از دیدگاه او
نزدیکی ورودی «باب الجواد» بود





شاه‌کلید

والشمس! که در ظلمت این راه، چراغی
والعصر! که هر شام و سحرگاه چراغی

واللیل! که رفته است شب از خاطر شیراز
با دست تو روشن شده هرگاه چراغی

کوری که نشسته‌ست کنار حرم تو
داده‌ست به دست من گمراه، چراغی

در دل، پی عشقی؟ نبرد راه به جایی
با خود نبرد هر که در این چاه، چراغی

از مادر خود، مادر من یاد گرفته است
روشن بکند پیش تو هر ماه، چراغی

شعر رضوی در حرمت شاه‌کلید است
آورده‌ام ای شاه، به همراه، چراغی

در دست من این بار، چراغی ست شکسته
باید که ببخشی... تو خودت شاه‌چراغی





صحن مجاور

هر که رو انداخت، خاطر جمع، زائر می شود
قبل زائر، کوله بار راه حاضر می شود

هر چه تاجر هست در عالم، گدای فاطمه ست
هر که در کویش گدایی کرد، تاجر می شود

خوش به حال خانه خشتیِ نزدیک حرم
آخرش یک تکه از صحنِ مجاور می شود

دل سپردن ساده، اما دل بریدن مشکل است
یک سفر هر کس بیاید قم، مهاجر می شود

شیخ می باید مفاتیح الجنان را پشت در
شاطر عباس قمی در صحن شاعر می شود

از زبان شعر، بالاتر در عالم هست؟ نیست
در حرم، حتی زبان شعر قاصر می شود

پای حکم ماح معصومه، امضای رضاست
این چنین یک روزه خوان ساده ذاکر می شود





رو به قم، هربار در مشهد سلامی می دهم
خادم باب‌الرضا با من مسافر می شود

دست را بر سینه ات بگذار و چشمت را ببند
رو به رویت گنبد و گلدسته ظاهر می شود

ماهِ قم! دست خیال ما و دامان شما
میزبان هستید و ما هستیم مهمان شما

غصه دنیا شده سوهان روح و درعوض
کام شیرین می کند، عمری ست سوهان شما

عشق را در روز روشن عده ای گم کرده اند
من که آن را یافتم کنج شبستان شما

روسیاهم! با چه رویی بین مردم جا شوم
در دل آیینۀ شفاف ایوان شما؟!

مرجع تقلید کُلّ مرجع تقلیدهاست
زائری که دست بر سینه ست حیران شما!

در ورودی، بس که خالی دیده دستم را، مرا
تازگی دیگر نمی گردد نگهبان شما





بس که هیچم، روزی ام حج فقیران هم نشد
عید قربان می‌روم هر سال، قربان شما!

آب قم شور است؛ شاید ما به ظاهر زائران
بارها حرمت شکستیم از نمکدان شما!

داغ اگر در سینه من یک نفر باشد که نیست
باید از دریای لطفت بیشتر باشد که نیست

از ضریحت دست من کوتاه اگر باشد که هست
کاش روی شاننه‌هایم بال و پر باشد که نیست

خادمت دیگر به دست خالی ام شک کرده است
شاید از بار گناهم باخبر باشد که نیست

غیر در دلدل نیاوردم به همراه خودم
سعی کردم کوله بارم مختصر باشد که نیست

هیچ جا بهتر از اینجا نیست، باید بشکند
دل اگر مثل نمازم در سفر باشد که نیست

هر که آمد، حاجت ایل و تبارش را گرفت
این حرم جای کسی که بی‌هنر باشد که نیست





مادرم این مرتبه قول شفا از من گرفت
آه! می ترسم دعایم بی اثر باشد که نیست

می روم بعد از زیارت، طبق عادت جمکران
تا دعایم دیدن آن یک نفر باشد که ... هست!





فکروصال هستم و غافل که بین ماست
یک در که دستگیره ندارد از آن طرف!

روضه باز

سلام فلسفه چشم‌های بارانی
سلام آبروی سجده‌های طولانی

سلام بر تو که هنگام آب نوشیدن
همیشه می‌رسی از تشنگی به حیرانی

تو را هرآینه تصویر کرده‌ام، نظمی
چه نسبتی ست میان تو با پریشانی؟!

چگونه وصف کند سیرت تو را دعبل؟
چگونه رسم کند صورت تو را مانی؟

بیا که ما همه چشم از گناه می‌پوشیم
چرا تو این‌همه از خلق رو بی‌پوشانی؟!

چقدر بر سر بازارها قدم زده‌ای
که یک معامله سرگیرد از مسلمانی!





چقدر موقع قحطی، صدا زدیم تو را
و یادی از تو نکردیم در مسلمانی!

قرار بود بسازیم خانه دل را
چه شد که ساخته شد خانه های اعیانی؟!

چه عهدها که پس از هر دعای عهد شکست!
چه ندبه ها که نشد موجب پشیمانی!

اضافه شد به غم تو چقدر سال به سال
و ما چقدر گرفتیم بی تو مهمانی!

چقدر سینه زنی زود جای خود را داد
به پای کوبی نیمه شب خیابانی!

چقدر در پی ما گشته ای چراغ به دست
میان همه مه کوچه چراغانی!

نه روضه های محرم تو را تسلّا داد
نه شاد کرد تو را جشن های شعبانی!

خودت بیا بنشین و بخوان و اشک بریز
خودت خطیب، خودت مستمع، خودت بانی!





بخوان که روضه از آن حنجره شنیدنی است
به لهجهٔ عربی، با زبان قرآنی!

بگو که روضهٔ باز است خاطره‌هایت
بگو هرآنچه که نشنیده‌ایم و می‌دانی

بگو حسین اگر داغ داشت، بردل بود
بگو که داغ سنان بود روی پیشانی

فدای سرخی چشم سپاه تو که هنوز
درون گودی مقتل نماز می‌خوانی!

به قدر چکه‌ای از اشک‌ها ت موجز نیست
چکیدهٔ همهٔ شعرهای ایرانی





کافی نیست

غیر دعوا سر ظهور شما، گشته‌ام در جهان، مَصافی نیست
همهٔ جنگ‌ها سر صلح است، آه! از این بدتر اعترافی نیست

وای از این خواص خالی بند! مفت شمشیر را فروخته‌اند
آنچه زیر عبایشان دارند، به خدا که به جز غلافی نیست!

دود شد هرچه بود و رفت به باد، آه! ای ماه پشت ابر، میاد
به غمت خو کنی که بی تو زیاد، آسمان، آسمان صافی نیست

جز همین اختلاف در طبقات، آن‌هم از لطف بعضی از حضرات
«شُکْرِ لَّهِ» که از جمیع جهات، بین یاران‌ت اختلافی نیست!

تو امیری! مراد تو عشق است، عمل و اعتقاد تو عشق است
دولت تو، ستاد تو عشق است: تو که در وعده‌ات خلافی نیست

کاندیدای همیشگی ظهور! به تو این بار رأی خواهم داد
گرچه در بین دوستدارانت، خبر از هیچ ائتلافی نیست

شعرهایم تخیلات من‌اند؛ خاصه آن‌ها که عاشقانه‌ترند
این غزل عاشقانه هست؛ ولی، حتم دارم خیال بافی نیست





عاشقت هستم و نمی گویم، عاشقت هستم و نمی دانم
عاشقت هستم و نمی فهمم: عاشقی لازم است، کافی نیست

ای لغت نامه ها، قبول کنید: باز یک جای کارتان لنگ است
انتقامی که شیعه می گوید، معنی دیگرش تلافی نیست!





همسایه

در به دیوار گفت: همسایه!
از بد روزگار، اگر لگدی
به تنم خورد و آمدم سویت

رد آوارهام اگر آن روز
ماند مانند ردّ پنج انگشت
چندوقتی کبود بر رویت

خس و خاشاک اگر چنین روزی
دَم این خانه اجتماع کنند
هیزم آتش بیارشان بشود

جسم و جان مرا بسوزانند
دودمان مرا بسوزانند
باد هم دستیارشان بشود

حاضری پشت من بمانی تا
نم گاه و گِل تنت قدری
کم کند از حرارت بدنم؟





دود وقتی که کوچه را برداشت
چشم‌هایم اگر سیاهی رفت
می‌شود روی تو حساب کنم؟

مدتی خیره شد به در، دیوار
با تمام وجود، حسش کرد
روی او را ولی زمین انداخت!

دروهمسایه معتقد هستند
پای دیوار سست شد وقتی
چشم بر میخ آهنین انداخت!





رضاجان

یکایک سر شکست آن روز، اما عهد و پیمان نه!
غم دین بود در اندیشهٔ مردم، غم نان نه!

شبی ظلمانی و تاریک حاکم بود بر تهران
به لطف حضرت خورشید، اما بر خراسان نه!

کبوترهای گوهرشاد بودیم و صدای تیر
پریشان کرد جمع یکدل ما را، پشیمان نه!

سراسر، صحن از فوج کبوترها چنان پُر شد
که چندین بار خالی شد خشاب آن روز و میدان نه!

یکی فریاد می زد: شرمتان باد، آی دژخیمان!
به سمت ما بیندازید تیر، اما به ایوان نه

یکی فریاد سر می داد: بر پیکر سری دارم
که آن را می سپارم دست تیغ و بر گریبان نه!

برای او که کشتن را صلاح خویش می داند
تفاوت می کند آیا جوان یا پیر؟ چندان نه!



دیانت بر سیاست چیره شد؛ آری، جهان فهمید
«رضاجان» است شاه مردم ایران، «رضاخان» نه!

کلاه پهلوی هم کم کم افتاد از سر مردم
نرفت اما سر آن‌ها کلاه زورگویان، نه!

گذشت آن روزها؛ امروز اما بر همان عهدیم
نخواهد شد ولی این بار جمع ما پریشان، نه!

به جمهوری اسلامی ایران گفته ایم آری
به هرچه غیر جمهوری اسلامی ایران، نه!

کجا دیدی که یک مظلوم تا این حد قوی باشد؟
اگرچه قدرت ما می شود تحریم، کتمان نه!

دفاع از حرم، یعنی قرار جنگ اگر باشد
زمین کارزار ما «تِلِ آویو» است، «تهران» نه!





عَلَم

شیعه عمری است که هم سوخته، هم ساخته است
با بد و خوب، چه بسیار، چه کم، ساخته است

شیعه با پرچمی از مردم مظلوم جهان
با توسل به ابالفضل، عَلَم ساخته است

جبهه‌مان شام و عراق است، دو جا می‌جنگیم
عشق از غیرت ما تیغ دو دم ساخته است

بر لبان همه «یا زینب» و «یا عباس» است
کار دشمن به همین یک دو قسم ساخته است

خوب هرکار دلت خواست، بکن آلِ سعود
بعد داعش، به خدا کار تو هم ساخته است!

می‌رسد عاقبت آن روز که در خاک بقیع
چشم تا باز کنی، شیعه حرم ساخته است





اول ابتدایِ آغاز است
در جنت برای او باز است
در مسیرش ملک به پرواز است
همه کارهاش اعجاز است
وقت پیکار، شیر میدان است
او که هم بازی یتیمان است

نقطه تحت باء ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾
شرف «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»
آسمان پیش قامتش کوتاه
در خیبر برای او پرگاه
دشمن از پیش و پس اگر دارد
ذوالفقار علی دو سر دارد

دست و بازوی او نمک دارد
به همه نیت کمک دارد
عشق ما ریشه در فدک دارد
به ولایت هرآن که شک دارد
برود کعبه را طواف کند
یک نگاهی بر آن شکاف کند





هر زمان فاطمه کنار علی ست
هر کجا هست، بخت یار علی ست
مَلک الموت، ذوالفقار علی ست
جَبَر حتی در اختیار علی ست
آن همه اختیار داشت؛ ولی
بر سرِ نَفْس، پا گذاشت علی

گفت: «یا فاتح» و فرار گرفت
نَفْس خود را در اختیار گرفت
بعد در دست، ذوالفقار گرفت
جان کفّار را دو بار گرفت
بار اول، به چشم و ابرویش
بار دوم، به تیغ و بازویش

ما همه قنبریم و غم بر اوست
هم دلاور، هم اینکه دلبر اوست
خصلت جمله انبیا در اوست
اوست از اول و در آخر، اوست
پیش پاهاش، کوه خم شده است
هر که با اوست، محترم شده است





دُرّ کمیاب اگر که در صدف است
دُرّ نایاب، ریگی از نجف است
جلوی خانه‌اش همیشه صف است
شاه‌راه بهشت، این طرف است
هر که دور ضریح مولا گشت
بی‌هراس از پل صراط گذشت

سعدی و مولوی و بیدل را
حافظ و عنصری و دِعبل را
صائب و آنوری و مُقبل را
همه شاعرانِ قابل را
خوانده‌ام، نزد او کم آوردند
هر قدر بیتِ محکم آوردند

گوش خلق از «علی علی!» پر شد
سنگ راهش یکی یکی دُر شد
راه رفت و خدا تصوّر شد
با علی راه ما میان بُر شد
تا که پا روی عدل نگذاریم
به ولای علی نظر داریم





به خدا، عالمِ یگانه علی ست
حاکم شهر و مردِ خانه علی ست
برترین خلقتِ زمانه علی ست
عدلِ «الله» را نشانه علی ست
جورجِ جرداق و صفِ او کرده
سند از اهل سنت آورده

عشق را در غدیر یافته ایم
و علی را وزیر یافته ایم
سندی بی نظیر یافته ایم
بین دست امیر یافته ایم
آنچه داریم از علی، ازلی ست
گلِ ما خاکِ زیر پای علی ست

با تمامی سربه‌زیری‌ها
سربلندیم ما غدیری‌ها
ختم گردد به خیر، پیری‌ها
دست ما را اگر بگیری‌ها!
هیچ سرداری از علی سر نیست
دست بالای دستِ حیدر نیست





راه شیری غبار راه علی ست
ریگ های نجف سپاه علی ست
به خدا که خدا گواه علی ست
شب به شب، کوفه در پناه علی ست
کوفه دل را شکست یا سر را؟
هیچ یک را، نماز حیدر را!





آینه‌گردان

بی‌روی علی، شعر من آرایه ندارد
بی‌اذن علی، نطق درون مایه ندارد
بی‌نام علی، قرآن یک آیه ندارد
بی‌حبّ علی، دین به خدا پایه ندارد
عمری پدرم گفت که: فرزند خلف باش
یعنی که فقط بندهٔ سلطان نجف باش

یاسین رخ و رحمان دل و توحیدمقام است
با حکم غدیر آمده؛ پس کار تمام است
«سلطان جهانش به چنین روز غلام است»^۱
ذکر لب مولا صلوات است و سلام است
هم‌شان علی کیست؟ اگر هست، بیاید!
بالاتر از این دست، محال است بیاید!

هم جاذبه، هم دافعه دارد به تعادل
توصیف گر روی گل او شده بلبل
نقل است که شاعر شده حافظ به توسل
«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِتَعَزُّلٍ»^۲
ایجاز رباعی ست، بلندای قصیده‌ست
از دفتر اشعار خدا، بیت گزیده‌ست

۱. اقتباس از بیتی از حافظ شیرازی.

۲. مصرعی از مهدی فرجی.





خورشید شده آینه گردان جمالش
خوردند ملائک همگی غبطه به حالش
گشتم، به خدا نیست کسی مثل و مثالش
میراث محمد صلواتی ست که آتش
کس نیست به جز فاطمه و حیدر و اولاد
با آلِ علی هرکه در افتاد، وَر افتاد

تاریخ عرب، فاتح خیبرشکنش خواند
«او» بود که پیغمبر اسلام، «من» آتش خواند
صد آیه نازل نشده از دهنش خواند
استاد سخن، فاطمه، صاحب سخنش خواند
کو آن که قدم جای قدمش بگذارد
جز او احدی خطبه بی نقطه ندارد

بُرده ست خدا نام از او داخل انجیل
موسی به لبش «نادِ علی» داشت لب نیل
داده ست به فرمان علی گوش، ابابیل
پیغامبری را علی آموخت به جبریل
این ها همگی هیچ، بگو معجزه اش چیست؟
اعجاز علی اینکه کسی مثل علی نیست!





عدل علوی دست عقیل است در آتش
گیرم بزند دشمنِ او پشتِ در آتش
لطفش به گنهکار چون آبی ست بر آتش
شاعر! نزند دست بر این شعر تر، آتش
در آتش سوزنده و بی سایه محشر
بر چادر زهرا متوسل شو و بگذر

عشق علی و فاطمه تکرار ندارد
جز فاطمه، عالم گل بی خار ندارد
جز با در این خانه، گدا کار ندارد
این خانه، دری دارد و دیوار ندارد
در کوچه باریکِ علی، آه ... چه ها شد!
هر بار گدا حاجتی آورد، روا شد





پدر خاک

آن شبی را که خلائق شب قدرش خوانند
عرشیان قدر به یک موی علی می‌دانند
بر سر سفره‌اش افطار و سحر مهمان‌اند
«بِعَلِيِّ بَعْلِيٍّ بَعْلِيٍّ» می‌خوانند
علت خلقت ماه رمضان است علی
در شب قدر، مفاتیح جنان است علی

جزء بین است علی، سیطره بر کل دارد
به خدا که به علی هر که توسل دارد
به خدای ازلی نیز توکل دارد
بر صراطش بگذارند، تعادل دارد
موقع وصف علی، هر غزلی می‌گوییم
اول و آخر هر بیت، علی می‌گوییم

این یکی، در پی توصیف خط لبخند است
آن یکی، دست به کارِ گره سربند است
دست هر شاعر و نقاش به کاری بند است
سیرت و صورتش از شعر و هنر آکنده‌ست
با علی، ولوله در شعر عرب افتاده
از علی، شعر عجم نیز عقب افتاده





به بلندای مقامش نرسد هیچ کسی
اوست شاهین و رقیبان به هوایش مگسی
بی علی زنده نمی ماند فلانی نفسی
بی علی آرض و سما چیست به غیر از قفسی؟!
هرچه از او بنویسیم و بگوییم، کم است
شعر خیلی بشود، نقش و نگار حرم است

آن که مستور به قرآن کریم است، علی ست
آن که در «جَنَّت و التَّار» قسیم است، علی ست^۱
آن که مَهر «صَدَقَ اللهُ العَظِيم» است، علی ست
پدر هر که در این شهر، یتیم است، علی ست
پدر ما همه، اصلاً پدر خاک علی ست
اصلاً آن کعبه که خورده ست تنش چاک، علی ست

شیرمردی که نیفتاده خطی بر سپرش
که رقیبش شده از معترفان بر هنرش
حال، زانو زده و روی زمین است سرش
تا یتیمان بنشینند به روی کمرش!
ورد لب های علی گاه رجز، گاه دعاست
در مرام علوی، مهر بجا، قهر بجاست

۱. نک: علی بن عیسی اربلی، کشف الغمة فی معرفة الائمة، ج ۱، ص ۶۵.





باخبر باش که روح صلوات است علی
در نماز است و سرش گرم زکات است علی
مرغ آمینِ دعای عرفات است علی
مشهد و مکه و قدس و عتبات است علی
غیر مولا که درون دل زهرا جا داشت
هیچ کس پای سرشانهٔ احمد نگذاشت

جز علی نیست ولی، دست پیمبر حاکی ست
درِ علم است علی، سوختنِ در حاکی ست
روی او نیست دری بسته و خیبر حاکی ست
بردن نام علی جرم شد، اکبر حاکی ست
نه فقط سیرهٔ مانند علی داشت حسین
جرمش این بود: سه فرزندِ علی داشت حسین

همهٔ عمر سر سفرهٔ دنیا کم خورد
نان به ایتمِ زمان داد و خودش هی غم خورد
رخت بریست علی، نظم جهان برهم خورد
در شب قدر، علی ضربتی از ملجم خورد
که از آن ضربه، ستون‌های زمین لرزیدند
روی کعبه، همه این بار ترک را دیدند





آه! پاشیدن خون بر دل محراب از سر
آه! لب‌های علی خشک شد و چشمش تر
آه! زینب سرِ بالین و علی در بستر
آه! وقتش شده تا بسته شود این دفتر
چیزی اندازه این صحنه جگرسوز نبود
باز هم شکر خدا، فاطمه آن روز نبود!





نقطهٔ پرگار

کسی نیامده او را علی جواب کند
علی به سمت گدایان، خودش شتاب کند
کسی که روی علی ذره‌ای حساب کند
به آسمان رود و کار آفتاب کند
علی فقط که علی نیست: چارده نور است
از او جدا شدن، از هفت پشت ما دور است!

برای دایرهٔ شاعران بی تکرار
شده‌ست خطبهٔ بی نقطه، نقطهٔ پرگار
در اولین خم زلفش اسیر شد عطار
هزار شاعر مضمون سرا، هزاران بار
خیال وصف علی را قلم به دست شدند
شراب عشق علی را نخورده، مست شدند

علی علی ست و زهرا شناسنامهٔ اوست
شروع او حسن است و حسین ادامهٔ اوست
صفات خاص ملائک، صفات عامهٔ اوست
من از خودم که نمی‌گویم: این چکامهٔ اوست
برای او و خدا، دل شریک قائل نیست
«میان عاشق و معشوق، هیچ حائل نیست»^۱

۱. بی‌تی از حافظ شیرازی.





که گفته روی زمین قرن‌هاست گم شده‌ایم؟
نه! ما مجاور کوی صدودهم شده‌ایم
مسافر نجف و کربلا و قم شده‌ایم
مُبلِّغِ جریانِ غدیرِ خم شده‌ایم
غدیر از نظر شیعه عیدالاعیاد است
خدا ولایت خود را به شیعیان داده‌ست

به هر که عاشق او شد، اسیر می‌گویند
به دست‌های علی، دستگیر می‌گویند
و اهلِ عرش، علی را امیر می‌گویند
هنوز جنّ و مَلک، از غدیر می‌گویند
جماعت این دوسه خط را ولی نمی‌فهمند
که چیزی از درجات علی نمی‌فهمند

علی که بود؟ نه می‌دانم و نه می‌دانی!
محبّ او چه عرب باشد و چه ایرانی
چه آشکار سلامش کند، چه پنهانی
چه در سلامت کامل، چه در پریشانی
جواب می‌شنود از علی: «سَلَامٌ عَلَیْکَ»
اگر مرید مرا مش شدی، بگو: «لَبَّیْکَ!»





به پاست تیر و علی روی پاست وقت نماز
نماز اوست زکات و گداست غرق نیاز
دهان کعبه از این کارهای او شده باز
که در نهایت ایجاز، می کند اعجاز!
به جز علی، که هر انگشت او هنرمند است؟!
برای او در خیبر به تار مو بند است

اگر که دشمن او تیغ را غلاف کند
علی که جنگ ندارد، چرا مصاف کند؟!
عمر چقدر به ایمانش اعتراف کند؟!
رواست کعبه نجف را اگر طواف کند!
کجا شبیه به نهج البلاغه آمده است؟!
کتاب های جهان را کسی ورق زده است?!

ستاره ای ست برای خودش ابوریحان
ولی کنار علی می شود ابو حیران!
که گفته نام علی نیست داخل قرآن؟!
هزار بار بخوان از شروع تا پایان
قسم به نقطه زیرین بَاءِ ﴿بِسْمِ اللّٰهِ﴾
علی ست معنی قرآن، سخن کنم کوتاه





ستاره روزنی از وصلهٔ عبای علی ست
روایت است سماوات زیر پای علی ست
به عرش رفته محمد، پبی خدای علی ست
به نقل قول، صدای خدا صدای علی ست^۱
قرار شعر بر این شد: سخن شود کوتاه
چه «یا علی» بنویسم، چه «فی امان الله»!

۱. نک: علی بن عیسیٰ اربلی، کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۱، ص ۱۰۶.





۱. قرآن کریم.
۲. ابن مشهدی، محمد بن جعفر مشهدی حائری، المزار الكبير، به تحقیق و تصحیح جواد قیومی اصفهانی، چ ۱، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۹ق.
۳. اربلی، علی بن عیسی، كشف الغمة فی معرفة الائمة، به تحقیق و تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی، ج ۱، چ ۱، تبریز: بنی هاشمی، ۱۳۸۱ق.
۴. صدوق (شیخ صدوق)، محمد بن علی بن بابویه قمی، امالی الصدوق، چ ۶، تهران: کتابچی، ۱۳۷۶ش.
۵. کلینی، محمد بن یعقوب، الاصول من الکافی، به تحقیق و تصحیح علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، ج ۱، چ ۴، تهران: دار الکتب الإسلامية، ۱۴۰۷ق.
۶. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار الجمعة لُدُرر اخبار الائمة الاطهار، ج ۹۸، چ ۲، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
۷. هلالی، سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس هلالی، به تحقیق و تصحیح محمد انصاری زنجانی خوئینی، ج ۲، چ ۱، قم: الهادی، ۱۴۰۵ق.





مسابقه فرهنگی تفسیر آه

توضیحات شرکت در مسابقه

* به روش های زیر می توانید در مسابقه فرهنگی این کتاب شرکت کنید و از هدایای متبرک حرم مطهر رضوی بهره مند شوید:

۱. گرفتن عکس سلفی با کتاب در فضای عمومی.
۲. فیلم برداری از خودتان در حال معرفی کتاب در مساجد، مدارس، نماز جمعه و جمع اقوام و آشنایان، با زمان حداکثر ۱۰۰ ثانیه و فرمت mp4.

۳. ضبط خوانش بخشی از کتاب با صدای خودتان یا تولید پادکست از متن کتاب، با زمان حداکثر ۱۰۰ ثانیه و فرمت mp3.

نشانی ارسال آثار:

<https://tv.razavi.ir/plus/@mosabeghat>

آخرین مهلت شرکت در مسابقه، یک ماه پس از دریافت کتاب است.

تذکر: پیشنهادهای و انتقادهای خود را در پیامکی جداگانه به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲ ارسال کنید.



ردیف	موضوع	خیلی کم	کم	متوسط	زیاد	خیلی زیاد
۱	میزان رضایت از جذابیت ظاهری (طرح جلد، اندازه و...)					
۲	میزان شیوایی مطالب					
۳	قابلیت فهم مطالب					
۴	میزان جذابیت و تازگی موضوع و مطالب					
۵	میزان تأثیرگذاری و مفید بودن مطالب					
۶	میزان تناسب محتوا با نیاز شما					
۷	میزان تناسب پرسش‌ها با موضوع					
۸	میزان رضایت کلی					
<p>پیشنهادات و انتقادات: -----</p> <p>-----</p> <p>-----</p>						



لبه کاغذ را پس از برش، تازده و بچسبانید

پست جواب قبول



..... فرستنده:

.....

.....

..... کدپستی:

----- از این قسمت تا شود -----

هزینه پستی براساس قرارداد شماره ۲۵۱ - ۹۱۷۳۴ پرداخت شده است.

طرف قرارداد: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی

صندوق پستی: ۳۵۱ - ۹۱۷۳۵